



ای مرز پرگهر

فاتح شدم
خود را به ثبت رساندم
خود را به نامی، در یک شناسنامه، مزین کردم
و هستیم به یک شماره مشخص شد
پس زنده باد 678 صادره از بخش 5 ساکن تهران

دیگر خیالم از همه سو راحتست
آغوش مهربان مام وطن
پستانک سوابق پر افتخار تاریخی
لالایی تمدن و فرهنگ
و جق و جق جقجه قانون ...
آه
دیگر خیالم از همه سو راحتست

از فرط شادمانی
رفتم کنار پنجره با اشتیاق، ششصد و هفتاد و هشت بار هوا را که از غبار پهن
و بوی خاکروبه و ادرار، منقبض شده بود
درون سینه فرو دادم
و زیر ششصد و هفتاد و هشت قبض بدهکاری
و روی ششصد و هفتاد و هشت تقاضای کار نوشتم:
فروغ فرخزاد

در سرزمین شعر و گل و بلبل
موهبتیست زیستن، آنهم
وقتی که واقعیت موجود بودن تو پس از سالهای سال پذیرفته می شود

جایی که من
با اولین نگاه رسمیم از لای پرده ششصد و هفتاد و هشت شاعر را می بینم
که حقه باز ها، همه در هیئت غریب گدایان
در لای خاکروبه، به دنبال وزن و قافیه می گردند
و از صدای اولین قدم رسمیم
یکباره، از میان لجنزارهای تیره ششصد و هفتاد و هشت بلبل مرموز
که از سر تفنن خود را به شکل ششصد و هفتاد و هشت کلاغ سیاه پیر در آورده اند
با تنبلی به سوی حاشیه روز می پرند

و اولین نفس زدن رسمیم
آغشته می شود به بوی ششصد و هفتاد و هشت شاخه گل سرخ
محصول کار خانجات عظیم پلاسکو

موهبتیست زیستن، آری
در زادگاه شیخ ابودلک کمانچه کش فوری
و شیخ ای دل، ای دل تنبک تبار تنبوری

شهر ستارگان گران وزن ساق و باسن و پستان و پشت جلد و هنر
گهواره مولفان فلسفه ی « ای بابا به من چه ولش کن»
مهد مسابقات المپیک هوش - وای!
جایی که دست به هر دستگاه نقلی تصویر و صوت میزنی، از آن
بوق نبوغ نابغه ای تازه سال می آید
و برگزیدگان فکری ملت
وقتی که در کلاس اکابر حضور می یابند
هر یک به روی سینه، ششصد و هفتاد و هشت کباب پز برقی
و بر دو دست، ششصد و هفتاد و هشت ساعت ناورز ردیف کرده و می دانند
که ناتوانی از خواص تهی کیسه بودنست، نه نادانی

فاتح شدم بله فاتح شدم
اکنون به شادمانی این فتح
در پای آینه، با افتخار، ششصد و هفتاد و هشت شمع نسیم می افروزم
و می پریم به روی طاقچه ت، با اجازه، چند کلامی
در باره فوائد قانونی حیات به عرض حضورتان برسانم
و اولین کلنگ ساختمان رفیع زندگیم را
همراه با طنبن کف زدنی پر شور
بر فرق فرق خویش بکوبم
من زنده ام، بله مانند زنده رود، که یکروز زنده بود
و از تمام آن چه که در انحصار مردم زنده ست، بهره خواهم برد

من می توانم از فردا
در کوچه های شهر، که سرشار از مواهب ملیست
و در میان سایه های سبکبار تیرهای تلگراف
گردش کنان قدم بردارم
و با غرور، ششصد و هفتاد و هشت بار به دیوار مستراح های عمومی بنویسم :
خط نوشتیم که خر کند خنده

من می توانم از فردا
همچون وطن پرست غبوری
سهمی از ایده آل عظیمی که اجتماع
هر چارشنبه بعد از ظهر، آنرا
با اشتیاق و دلهره دنبال میکند
در قلب و مغز خویش داشته باشم
سهمی از آن هزار هوس پرور هزار ریالی
که می توان به مصرف یخچال و مبل و پرده رساندش
یا آنکه در ازای ششصد و هفتاد و هشت رای طبیعی
آن را شبی به ششصد و هفتاد و هشت مرد وطن بخشید

من می توانم از فردا
در پستوی مغازه خاچیک
بعد از فرو کشیدن چندین نفس، ز چند گرم جنس دست اول خالص
و صرف چند بادیه پیسی کولای ناخالص
و پخش چند یا حق و یا هو و و غ و غ و هو هو
رسماً به مجمع فضلالی فکور و فضله های فاضل روشنفکر
و پیران مکتب داخ داخ تاراخ تاراخ ببیوندم
و طرح اولین رمان بزرگم را

که در حوالی سنه یکهزار و ششصد و هفتاد و هشت شمسی تبریزی
رسماً به زیر دستگاه تهیدست چاپ خواهد رفت
بر هر دو پشت ششصد و هفتاد و هشت پاکت
اشنوی اصل ویژه بریزم

من می توانم از فردا
با اعتماد کامل
خود را برای ششصد و هفتاد و هشت دوره به یک دستگاه مسند مخمل پوش
در مجلس تجمع و تامین آتیه
یا مجلس سپاس و ثنا میهمان کنم
زیرا که من تمام مندرجات مجله هنر و دانش - و تملق و کرنش را می خوانم
و شیوه «درست نوشتن» را می دانم

من در میان توده سازنده ای قدم به عرصه هستی نهاده ام
که گرچه نان ندارد، اما به جای آن
میدان دید باز و وسیعی دارد
که مرزهای فعلی جغرافیاییش
از جانب شمال، به میدان پر طراوت و سبز تیر
و از جنوب، به میدان باستانی اعدام
و در مناطق پر ازدحام، به میدان توپخانه رسیده ست

و در پناه آسمان درخشان و امن امنیتش
از صبح تا غروب، ششصد و هفتاد و هشت قوی قوی هیکل گچی
به اتفاق ششصد و هفتاد و هشت فرشته
- آنهم فرشته از خاک و گل سرشته -
به تبلیغ طرح های سکون و سکوت مشغولند

فاتح شدم بله فاتح شدم
پس زنده باد 678 صادره از بخش 5 ساکن تهران
که در پناه پشتکار و اراده
به آنچنان مقام رفیعی رسیده است، که در چارچوب پنجره ای
در ارتفاع ششصد و هفتاد و هشت متری سطح زمین قرار گرفته ست

و افتخار این را دارد
که می تواند از همین دریچه - نه از راه پلکان - خود را
دیوانه وار به دامان مهربان مام وطن سرنگون کند
و آخرین وصیتش اینست
که در ازای ششصد و هفتاد و هشت سکه، حضرت استاد آبراهام صهبای
مرثیه ای به قافیه کشک در رثای حیاتش رقم زند

فروغ فرخزاد